

مدت: ۳۰ دقیقه

بسم الله الرحمن الرحيم شنبه هشتم اردیبهشت ماه ۱۴۰۲ درس فقه معاصر
 اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على
 سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين
 ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

«و إن كان مستند ثبوت حق السبق للشخص الطبيعي بناء العقلاء، بالبيانات الثلاثة الماضية غير مره
 فيتحصل منه حكم الشخص الاعتباري أيضاً.» خب بحث در اين بود كه آيا ادله‌اى كه به آن‌ها استناد
 مى‌شود براى اثبات حق السبق براى شخص طبيعى به آن‌ها مى‌شود استدلال كرد براى ثبوت حق
 السبق براى شخص اعتبارى أم لا؟ يكى يكى مورد بررسى قرار دادند. حالا آخرين دليلى كه مورد
 بررسى قرار مى‌دهند اين است كه اگر ما حق السبق را در مورد شخص طبيعى بناء عقلاء گفتيم.
 كه بناء عقلاء سه بيان داشت قبلاً عرض كرديم، يك بيان اين است كه بگويم اين بناء عقلاء ولو
 در اعصار ائمه عليهم السلام نبوده ولى فى زماننا وجود دارد كه الان فى زماننا اين جور هست كه
 اگر بانك سبقت بگيرد به يك زمينى و مى‌گويند مثلاً تابلو زده براى تبليغات از يك امرى آمدى
 آن سبقت گرفته، خب مى‌گويند ديگر حق ندارد بيايد الان آن را بردار يا چى كند، اين آن حق السبق
 دارد. يا شركت‌ها همين‌طور است صندوق‌ها همين‌طور است. بناء عقلاء فى زماننا هذا بر اين
 مسأله استوار است و تحقق دارد و بناءات مستحدثه‌اى عقلائيّه حجت است. چون دين دين خالد است
 و اسلام هم كه خبر داشته در آتى زمان اين جور خواهد شد، اگر قبول نداشته بايد آن زمان ردع
 مى‌فرمود و بما اين‌كه ردع نفرموده معلوم مى‌شود قبول دارد. اين بيان اول.

بيان دوم اين بود كه بگويم درست است سيره در آن زمان نبوده خود سيره‌ى عملى در آن زمان
 نبوده، اما ارتكازش بوده و اين كفايت مى‌كند. شارع وقتى يك سيره‌اى را ردع نكرد درحقيقت
 دارد آن پشتوانه‌ى سيره و آن عمليات را امضاء مى‌كند. يعنى در آن زمان‌هاى اعصار ائمه عليهم
 السلام هم درست است وقتى آدم‌ها، آن جور بوده كه آدم‌ها سبقت مى‌گرفتند به يك مكاني، به يك
 چيزى، آن وقت بانك و نمى‌دانم شركت و شركت‌هاى... نه شركت فقهي، شركت‌هاى شخص
 اعتبارى و اعتبارى نبوده و امثال اين‌ها. اما توى ذهن عقلاى آن زمان هم اين بوده كه فرقى
 نمى‌كند هرچيزى كه اعتبار مالكيت دارد آن اگر سبقت گرفت، اين توى ذهن‌شان بوده، حالا آن وقت
 مصداقش همان آدم‌ها بوده. آن‌ها توى ذهن‌شان اين است كه هر كه مالك شد، هر كه مالك است و
 مى‌تواند مالك باشد اين صلاحيت براى او بود او اگر سبقت گرفت نسبت به يك مكاني او اولويت
 پيدا مى‌كند بر ديگران. حالا در آن زمان مصداق اين را كه در خارج وجود داشته مصداقش آدم‌ها
 بودند و شايد حالا قبلاً هم گفته شد بعضى از اشخاص اعتبارى هم در آن زمان‌ها مى‌توانيم بگويم
 بوده، مثلاً عرض كرديم براى مسجد كه بوده يا كليسا مثلاً و صومعه و امثال اين‌ها، مثلاً
 مى‌خواهند يك سرويس بهداشتى به قول امروزي‌ها درست كنند، خب کنار مسجد مى‌رفتند تحجير
 مى‌كردند يا، تحجير كه حالا حق التحجير است، زودتر كسى آن‌جا اگر مى‌رفت متولى مسجد سبقت
 مى‌گرفت بر ديگران و به اين منظور كه آن‌جا را تحجير كند يا مثلاً، همين كه او سبقت مى‌گرفت
 قبل از تحجير كردن قبل از احياء كردن مى‌گفتن يكى ديگرى نبايد مزاحمش بشود. خب اين‌جا هم
 اين پيشينه‌ى ذهنى بوده شارع هم وقتى ردع نكرد يعنى اين مطلب كلى را دارد امضاء مى‌فرمايد

که خب این هم خیلی جاها اگر این تثبیت بشود خیلی جاها به درد می‌خورد که مرحوم شهید صدر قدس‌سره در اصول و در مواردی از این راه خواستند بفرمایند که بحث‌های تفصیلی این‌ها در کتاب الفائق شد.

سومین احتمال سیره‌ی عقلاء این است که نه، ما از آن دو راهی که گفتیم نه، نه می‌توانیم بگوییم سیره‌ی مستحدثت حجت است چون در مرئی و منظر معصوم علیه السلام نبوده و شارع هم بنابر همین امور طبیعی می‌خواهد مطالبش را بیان می‌کند و امثال نلک. خب در زمان خودش که بالاخره نبوده، درست است شارع علم غیب دارد به این‌که در آینده چه خواهد شد ولی وظیفه شارع این نیست که برای اموری که حالا هزار سال بعد، دو هزار سال بعد انجام می‌شود بیاید آن موقع چیزی بفرماید. آن موقع واگذار کرده به این‌که فقهایی که بعد می‌آیند و آن‌جا طبق قواعد حالا چی می‌گویند. خب لازم نیست شارع خودش اقدام بکند در آن زمان. و این‌که بگوییم که مرتکز را، آن پشتوانه را آمده، پشتوانه هم همین‌جور است در آن‌جاها گفته شده، نه آن مقداری که در مرئی و منظرش دارد عمل می‌شود ممکن است آن کلی‌اش را قبول نداشته باشد ولی این را قبول دارد، نسبت به آن کلی هم که الان معاصرین خودشان، معاصرینش که الان مبتلا به آن‌ها نیست که به آن‌ها بفرماید. که بخواهیم بگوییم که پس، فقط سومین راه این است که نه این‌جوری بگوییم، بگوییم وقتی ثابت شد که شخص طبیعی و بعضی اشخاص غیر طبیعی زمان ائمه علیهم السلام حق السبق داشتند الغاء خصوصیت عرفیه می‌شود که فرقی نمی‌کند، عرف الغاء خصوصیت می‌کند. پس بنابراین از راه الغاء خصوصیت بیاییم بگوییم. «و إن كان مستند ثبوت حق السبق للشخص الطبيعي بناء العقلاء» اگر مستند این بود بناء عقلاء بود آن هم به بیانات ثلاثه‌ای که گذشت غیر یکبار، چندین بار این مطلب گذشته «فیتحصل منه» به دست می‌آید از آن بناء عقلاء حکم شخص اعتباری نیز. حکم آن هم معلوم می‌شود به همان بیاناتی که عرض شد. «و الخلاصة: لا یبعد ثبوت هذا الحق للشخص الاعتباري بالنظر إلى أن ارتكاز العقلاء على عدم التفاوت بينهما.» به نظر به این‌که ارتکاز عقلاء ثبوت این حق است، بله «لا یبعد ثبوت هذا الحق للشخص الاعتباري بالنظر إلى أن ارتكاز العقلاء» ارتکاز عقلاء بر چی هست؟ بر عدم تفاوت «بینهما» بین این شخص اعتباری و بین آن موارد دیگری که قبلاً بوده و در ارتکاز عقلاء بوده.

س: ...

ج: نه، این غیر آن ارتکاز است. ارتکاز عدم فرق که مبنای الغای خصوصیت می‌شود.

س: ...

ج: بله.

خب این هم به خدمت شما عرض شود که راجع به این. «المبحث الثالث» ...

س: ...

ج: نه آن دوتا مثال که نخواستیم از دوتا مثال زدن، آن مثال‌ها برای این بود که برای اتضاح آن کبری بود که ذهن متضح بشود برایش به این‌که الغاء خصوصیت یعنی این، یعنی وجداناً عرف احتمال این‌که بین این و آن فرق باشد توی ذهنش نمی‌آید و احتمال فرق را نیشقولی می‌داند یا اصلاً احتمال نمی‌آید یا اگر احتمالی هم باشد می‌گوید این احتمالات احتمالات نیشقولی و عقلانی نیست درست؟ این‌جوری. حالا این‌جا هم ادعا بشود، ادعای این‌جوری می‌شود که آن‌که توی ذهن عقلاء

هست به توجه به این که فلسفه‌ی این تقریباً معلوم است برای عقلاء که چرا گفته می‌شود اگر سبق کسی پیدا کرد دیگری نباید مزاحمت بکند بر آن؟ سبق، سبق کسی که می‌تواند مالک بشود، کسی که می‌تواند مالک بشود یعنی این حق را دارد این برایش قانوناً قبول شده که می‌تواند مالک بشود، خب وقتی که می‌تواند مالک بشود حالا این سبقت گرفت، چه فرقی می‌کند کسی که می‌تواند مالک بشود بین شخص طبیعی یا شخص اعتباری که می‌تواند مالک بشود که بگوییم اگر شخص طبیعی سبقت گرفت دیگری مزاحمت نکند با آن، شخص اعتباری با این که می‌تواند مالک بشود این را فرض کردیم با ادله، فرض کردیم که می‌تواند مالک بشود، حالا این آمده زحمت کشیده مقدمات را بجا آورده سبقت گرفته می‌گویند نه این به درد نمی‌خورد می‌توانی مزاحمش بشوی، حق اولویت ندارد درست؟ توی ذهن عرف این است که فرقی بین این دوتا نیست، این از شئون و ما یترتب علی این است که می‌تواند مالک بشود، این مرتبط به آن است، مثل این که آنجا می‌گوید چی؟ می‌گوید آقا این دم وقتی این خصوصیت در آن هست که می‌تواند با اصابه‌ی به ثوب آن کثافت خودش را، آن قذارت خودش را منتقل کند خب فرقی دیگر بین ثوب نیست که این پارچه اگر شد ثوب این قذارت منتقل می‌شود، اگر همین پارچه شد ملاف دیگر ثوب به آن نمی‌گویند، نه این قذارت به آن منتقل نمی‌شود. اگر همین پارچه شد پرده دیگر ثوب به آن نمی‌گویند، دیگر قذارت به آن منتقل نمی‌شود. عرف این‌ها را مستبعد می‌داند فلذا الغاء خصوصیت می‌شود.

س: ...

ج: خب آنجا هم بگویید که ثوب چون معمولاً آدم ثوب با آن ارتباط دارد می‌پوشد فلان و این‌ها، نماز با آن می‌خواهد بخواند شاید گفت، از این جهت آنجا فرموده. اما حالا پرده حالا نجس باشد با پرده که نماز نمی‌خواند که مثلاً. این‌ها نیست این‌ها یک احتمال، البته اگر یک فقیهی چنین شبهه‌هایی برایش پیش آمد و دید که نه الغاء خصوصیت برای او اطمینان نداشت که به الغاء خصوصیت، نمی‌تواند فتوا بدهد دیگر. این‌ها همان چیزهایی است که افتراق ایجاد می‌کند در بین فقهاء افتراق ایجاد می‌کند یک مقداری‌اش همین‌ها است که بعضی‌ها خیلی عرفی هستند و توی آمدن توی مباحث استدلالی و مباحث این‌چنینی آن عرفیت خودشان را از دست ندادند و خب و بعضی‌ها نه ممکن است که، فلذاست که می‌گویند کسی که در فلسفه و علوم عقلی زیاد توقّل دارد در فقه این خیلی عرفی نیست، چرا؟ برای خاطر این که آنجا ادنی احتمال و این‌ها جلوی برهان را می‌گیرد دیگر آنجا، ذهن آنجوری این همه‌اش احتمالات کذا می‌آید توی ذهنش و امثال ذلک. اما وقتی ذهن عادی باشد نه. این فقیهی که ذهن عادی لازم دارد برود توی فلسفه آنجا را خراب می‌کند. فیلسوفی که ذهنش آنجوری شده بیاید اینجا اینجا را خراب می‌کند. مگر این که کسی خدای متعال لطف کرده باشد و آن در هر مقامی که هست خصوصیات آن مقام را تحفظ بر آن داشته باشد که قلیل ما هم؟؟؟.

«المبحث الثالث: حق الخيار المشهور أن الشخص الطبيعي تثبت له عدة خيارات عند قيامه بالبيع والشراء، كخيار المجلس و الحيوان و الشرط و التخلّف عن الشرط و الرؤية و التأخير و الغبن و العيب و كلّها بحسب ظروف و شروط خاصة. بل بعضها يثبت له في غير البيع. و ما نروم بحثه هنا هو في ثبوت هذه الخيارات للشخص الاعتباري فيما لو باشر ممثله البيع و الشراء أو أي عقد آخر.»

خب این معلوم است که در فقه در باب بیع و شراء، خرید و فروش خیاراتی را شارع مقدس قرار داده و مثل خیار مجلس. وقتی که دو نفر با هم خرید و فروش می‌کنند، مادامی که «البیعان بالخیار ما لم یفترقا». تا مادامی که در مجلس هستند هر کدام از این‌ها حق خیار دارند. می‌توانند فسخ کنند معامله را. حالا یا مثلاً خیار حیوان که «صاحب‌الحیوان بالخیار ثلاثة ایام»، «صاحب‌الحیوان بالخیار ثلاثة ایام». کسی که صاحب حیوان است تا ۳ روز خیار دارد. حالا این صاحب‌الحیوان قدر مسلمش آنجایی است که صاحب‌الحیوان بایع باشد. بعضی‌ها گفتند فرق نمی‌کند بایع باشد یا مشتری باشد. کسی گاو می‌فروشد مثلاً، تا ۳ روز حق خیار دارد. آن بایع. حالا یک‌کسی نه، رفته یک چیزی خریده گاو را ثمن قرار داده. مثلاً یک زمینی خریده ده تا گاو را ثمن آن قرار داده. این هم صاحب‌الحیوان است تا ۳ روز می‌تواند بیاید این معامله را به هم بزند. ولی قدر مسلمش این است که بایع باشد. صاحب‌الحیوان بالخیار ثلاثة ایام، الان که این را عرض کردم. امروز تشییع صبیّه‌ی مرحوم آیت‌الله آقای حاج شیخ مرتضی حائری رضوان‌الله علیه بود. مثل این که ساعت ۱۰ گفتند بوده. یاد می‌آید که ما خدمت ایشان خیارات می‌رفتیم درس فقه‌شان. یعنی بعد از این که ایشان خمس فرمودند که خمس می‌رفتیم. بعدش خیارات شروع کردند. و توی خیار حیوان بود که ایشان بیمار شدند و دیگه این بیماری ایشان هم منجر به وفات ایشان شد. یاد می‌آید در همین خیار حیوان این روایت «صاحب‌الحیوان بالخیار ثلاثة ایام» از حضرت رضا سلام‌الله علیه است. ایشان خیلی واله حضرت رضا علیه‌السلام بود. اصلاً اسم حضرت که برده می‌شد منقلب می‌شد یا ... ایشان سند روایت را خواندند. تا رسید عن الرضا علیه‌السلام صاحب ال ... بغض گلویش را گرفت. حالش منقلب شد. حالا خیار حیوان، حالا توی بحث معنوی و فلان و این‌ها که نیست. خیار حیوان، خیارات هست و خیار حیوان است. ولی روایت چون از حضرت رضا علیه‌السلام بود ایشان تا نام حضرت رضا علیه‌السلام را برد حالش منقلب شد و بغض گلویش را گرفت و این‌ها رضوان‌الله علیه. بله، ۷۵ بار ظاهراً ایشان مشرف شده بود مشهد. و هر فرصتی که پیش می‌آمد رفقاءشان و این‌ها هم پیشنهاد می‌کردند که آقا برویم مشهد، ایشان رد نمی‌کردند. مشهد رفتن را رد نمی‌کردند. و حالا توی پراتز این جهت هم عرض بکنم که ایشان. من از آقای نوری، مرحوم آقای آمیرزا حسن نوری اخوی بزرگ آیت‌الله نوری، از ایشان شنیدم که ایشان فرمودند من در مشهد از نمی‌دانم تربت

حیدریه، از کجا آمدم و توی خیابان نخریسی مشهد که آن وقت گارج‌ها و این‌ها آن‌جا بود. دیدم آقای حائری از این گاراج می‌رود آن گاراج، از آن گاراج می‌رود آن گاراج. رفتم خدمت‌شان گفتم که آقا، گفتند آمدم بلیت بیگرم برای قم، می‌خواهم بروم قم. گفتم آقا اجازه بدهید من بروم بلیت بگیرم برای تان. ایشان فرمودند که نه، قبول نکردند. خب گفتم پس با هم باشیم. رفتیم این گاراج گفت که نداریم. آن گاراج گفت نداریم. یک گاراج گفت داریم ولی صندلی آخر که می‌گویند بوفه، آن‌جا. آن هم وسط نه این‌ور که آدم مثلاً بتواند این‌ور تکیه بدهد نه آن‌ور که بتواند آن‌ور تکیه بدهد. همین وسط که به هیچ طرف نمی‌شود تکیه داد. آن‌ورش آدم است. آن‌ورش هم آدم است. صندلی، دسته چیز هم نیست و این‌ها. گفت بنویس. با هم بعد آمدیم مسجد گوهرشاد. به ایشان گفتم آقا، شما در این سن آن هم از مشهد تا قم، آن هم آن جاده‌های یکه آن موقع اتوبان و فلان و این‌ها نبود. جاده‌های ... چه جور شما؟ ایشان گفت من همه چیز را در خودم کشتم. الا یک چیز. آن یک چیز هم آن‌که تهران است آن هم کشتم. آن مقصودش آن‌که در تهران است آقای آسید احمد خوانساری رضوان‌الله علیه، گفتند من همه چیز در خودم کشتم الا یک چیز. و آن این است که اگر کسی به من بد بگوید باید جوابش را بدهم. ولی آن‌که تهران است این را هم کشته در خودش. و ایشان همین را گرفت و بعد ... بعد ایشان، توی دفتر خاطرات‌شان من دیدم که ایشان فرموده که من، خب خیلی علاقه به حضرت رضا علیه‌السلام داشت و تقریباً دو ماه تابستان ایشان مشرف می‌شد مشهد، خیلی وقت‌ها خانواده‌اش و این‌ها هم نمی‌رفتند. خودش تنها مشهد بود. خیلی از این کتاب‌هایی که ایشان دارند اگر آخرهایش دیده باشید این‌ها همان درس‌هایی بود که قم گفته بودند. توی مشهد این‌ها را تنظیم می‌کرد و منقح می‌کردند این‌ها را. ایشان یک تابستانی که مشهد مشرف بودند ماه رمضان متصل شده بود به تابستان. ایشان تصمیم می‌گیرند که بمانند. تا ماه رمضان هم مشهد بمانند. آن‌جا نوشتند ایشان که خواب دیدم یک ندایی به من گفت چرا دست از اسلام می‌خواهی برداری؟ خیلی با تحاشی گفتم کی من می‌خواهم دست از اسلام بردارم؟ گفت همین که از مردم پول می‌گیری، به فقراء می‌دهی، به ایتمام می‌دهی همین اسلام است. چون ایشان دو تا جلسه داشت. یک جلسه‌ای بود که برای ایتمام بود که الان هم استمرار دارد. یک جلسه‌ای هم بود که برای مستمندان و این‌ها جلسه داشت. وقتی آقای حائری خودشان بودند این جلسات خیلی پررونق بود. تجار و بازاری‌ها و

این‌ها شرکت می‌کردند و پول خوبی جمع می‌شد. البته با حساب و کتاب هم بررسی می‌کردند و این‌ها می‌دادند به آن‌ها. وقتی ایشان نمی‌آمد خب تق‌ولق بود یا آن رونق را نداشت. این‌جوری. او گفت که چرا می‌خواهی دست از اسلام برداری؟ همین اسلام است. این معلوم می‌شود که این بالاخره زیارت رفتن و کارهای عبادات این‌جوری خب به‌اندازه‌اش باید انجام داد. اما کار طلبه، کار علماء، کار این‌ها این است که اسلام را پیاده کنند. به داد مردم برسند. کار مردم را حل بکنند. آن‌که از دست‌شان می‌آید انجام بدهند. این بود که ایشان دیگه تصمیم گرفتند برگردند قم و آن ماه رمضان را دیگه نماندند. از این‌جور داستان‌ها که حالا ایشان فراوان دارند. حالا دیگه امروز چون با فوت صبیّه‌ی ایشان و تشییع ایشان بود من توی پراتز این چندتا چیز را که ایشان داشتند عرض کردم. خدا حفظ کند رهبری معظم را. ایشان فرمودند ما خدمت آقای حائری وقتی آمدیم قم خارج بیع شروع کردیم. خارج بیع خدمت ایشان. علاوه بر درس آیت‌الله بروجردی و حضرت امام خدمت آقای حائری می‌گفتند بیع شروع کردیم. گفتند اولش ۲۰ نفر بودیم خدمت ایشان. بعد آب رفت. این ۲۰ نفر آب رفت. شدیم ۳ نفر. من بودم، آسید جعفر شبیری برادر آیت‌الله شبیری زنجانی و اخوی‌مان آسید محمد. ما سه‌تا بودیم. بعد آسید محمد هم ازدواج کرده مشهد، هی می‌رفت مشهد و هی دو هفته نمی‌آمد و این‌ها. شدیم ۲ نفر. آسید جعفر شبیری هم یک روحیه‌ی کار مردم راه‌اندازی و فلان و این‌ها داشت. خیلی وقت‌ها برای کارهای مردم دنبال این‌کار و آن‌کار می‌رفت و درس نمی‌آمد. من تنها می‌شدم. ولی ایشان فرمود آقای حائری بین آن روزی که ۲۰ تا بودیم و آن‌روزی که من تک می‌شدم و تکی، هیچ تفاوتی نمی‌کرد. در تحقیق و در بحث و این‌ها هیچ تفاوتی نمی‌کرد. برای خدا داشت درس می‌داد. به جمعیت و فلان و این‌ها اصلاً کار نداشت. هیچ! بعد حالا دیگه این تتمه‌اش هم عرض کنم که از ایشان شنیدم. ایشان فرمودند که خب من یکی تنها می‌رفتم. می‌گفتند که خب پدر ما مشکل چشم و این‌ها برای‌شان پیش آمد. من خیلی برایم دغدغه ایجاد شد که چه کنم؟ وظیفه‌ام چیه؟ چون پدر ما به من انسس بیشتر بود و این‌ها. بروم مثلاً خدمت ایشان باشم؟ از آن‌طرف ترقی خودم را در این می‌دیدم که یا قم باید تحصیل کنم یا بروم نجف. خیلی دغدغه داشتم که چه کنم. رفتم تهران خدمت یکی از آقایان تهران که به معنویت او ایشان اعتقاد داشتند. آقای آقاضیاء آملی. مرحوم آقای آشیخ محمدتقی آملی رحمه‌الله علیه که هم فیلسوف بود هم فقیه

بود هم اصولی بود که همین درر الفوائد که حاشیه منظومه سبزواری است بسیار حاشیه خوبی است بر منظومه سبزواری. مال ایشان است. شرح عروه دارند، مصباح الهدی، تقریرات بیع آقای نائینی را دارند. تقریرات صلاة آقای نائینی را، مرد خیلی بزرگی بود آقای آشیخ محمد تقی آملی رحمه الله علیه. پسر ایشان، یک پسری ایشان داشتند آقای آقاضیاء که جلد سیزدهم آن مصباح الهدی که درحج است که بعد از مرحوم والدشان ایشان تکمیل کردند این. ایشان می گفتند من رفتم پهلوی آقاضیاء، به ایشان گفتم آقا من چنین دغدغه ای دارم. تشویش خاطر این چینی دارم. ایشان یک تأملی کرد فرمود آن خدایی که می تواند این چیزها را در قم یا نجف به تو بدهد مشهد هم می تواند بدهد. شما برو مشهد خدمت والدت. گفت تا این را گفت مثل یک اثر تکوینی، تمام دغدغه من تمام شد. و تصمیم جدی گرفتم که برگردم مشهد. آمدم خدمت آقای حائری، در خدمت ایشان گفتم آقا، من می خواهم برگردم مشهد، حالا شما نمی دانم آقای حائری را دیده بودید؟ یک سبک خاصی ایشان گاهی حرف می زدند. گفتند نباید بروی، نباید بروی. گفتم آقا، شاید نروم پدر من کور بشود. کور بشود نباید بروی. بمیرد، نباید بروی. همین جور با صلابت و محکمی. کور بشود نباید بروی. بمیرد نباید بروی. دیگه ایشان می گفتند من گفتم آقا، من تصمیم من جدی هست فلان و می خواهم برگردم. که آقای حائری در اثر آن زکاوت و استعداد و این هایی که در ایشان می دید این را مقدم می داشت در تراحم بر رسیدن به پدر که یک آینده درخشانی ایشان در رهبری می دیدند. و لذا خیلی محکم می گفت نباید بروی. ولی خب ایشان می گفتند من چون رفته بودم پهلوی آقاضیاء و او گفته بود که برگرد. دیگه ... بعد ایشان می فرمودند که ایشان نوشته های بیع اش را، یعنی یادداشت هایی که ایشان رسمش این بود که درس می آمد روی همین کاغذی، پاکتی، چیزی حرف هایش را می نوشت می آورد. بعد این ها را بعداً پاک نویس می کردند و این ها. فرمود که این نوشته هایش را ایشان به من داد که من در مشهد آن تقریرات بیع ایشان که نوشته بودم این ها را تکمیل بکنم. خب حالا دیدید که حرف آقاضیاء هم درست بود. ایشان به خاطر پدر رفتند مشهد. ایشان فرمودند من گاهی ۴ ساعت، گاهی ۵ ساعت برای پدرم کتاب می خواندم. چون ایشان نابینا شد. بالاخره حوصله اش سر می رفت این ها، من این جور خدمت ایشان می نشستم کتاب می خواندم و این ها، حالا خدا آنچه که بنا بود در قم یا نجف به ایشان بدهد دوچندان ایشان را، چون

آن وقت‌ها، آن موقع که فقط حرفش این بوده که ایشان در نظرش بود که یک ملایی بشود به درد اسلام بخورد. نه مرجعیت در ذهنش بوده و نه رهبریت در ذهنش بوده. ولی خدای متعال هر سه تایش را به ایشان داده. هم ملایی که به درد اسلام بخورد، هم مرجعیت و هم رهبریت را به ایشان داد. بنابراین این برای همه‌ی ما درس است که ان شاءالله کار را برای خدا داشته باشیم. وقتی برای خدای متعال باشد ان شاءالله برکت خواهد داشت. حالا دیروز که (اذان هم شروع شده) حالا امروز ما می‌خواستیم حق استاد را یک مقدار کی اداء کرده باشیم به خاطر صبیبه‌ی ایشان. و صلی‌الله علی محمد و آله‌الطاهرین.

پایان